



پیغام عشق

قسمت ششصد و سی و پنجم





به نام عشق و درود بر پدر بزرگوار و همه اعضای عزیز و محترم گنج حضور.

دانه ذهن یا دانه حضور

ما مرتب در دام ذهن هستیم و به آن چه که ذهنمان نشان می‌دهد، فکر می‌کنیم و آن‌ها را می‌بینیم و توجه‌ای به دانه پرگوهر در فضای گشوده‌شده درون خود نمی‌کنیم.

مولانای عزیز در ابیاتی از دو نوع دانه یاد می‌کند: یکی دانه‌ای که آرزوی ماست و آن کام گرفتن از دنیاست؛ به عبارتی آن چه ذهن نشان می‌دهد به دنبالش می‌رویم و به دامش می‌افتیم و همانیده می‌شویم و دیگری دانه حضور ماست که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه و یا اطراف آن چه ذهن نشان می‌دهد، می‌توان در این لحظه مستقر شد و با آن فضای یکتایی یکی شد و به آن دانه حضور دست‌یافت.

برای استقرار در فضای یکتایی هم مولانای عزیز به ما نصیحت می‌کند که از این دام‌های ذهنی فرار کنیم و به سوی مرکز عدم روآوریم؛ نه مرکز جسمی و همانیدگی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌اش آرزو

در گریز از دامها، روی آر، زو

و بعد می‌فرماید: چرا این قدر به فکر این دام ذهنی و فکرهای همانیده هستی؟ دانه حضورت چه شده است؟ چرا آن قدر به بام خانه می‌روی؛ یعنی در سطح و ذهنت به سر می‌بری، تندتند فکر می‌کنی و در زمان مجازی گذشته و آینده هستی؟ مگر خانه اصلی تو آن فضای عدم و یکتایی نیست؟! پس چرا این خانه را فراموش کرده‌ای؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند پیرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

این دو بیت مثل شکوفه خار بهترین چراغ برایم شدند تا هر وقت ذهنم چیزی را به من نشان داد و وسوسه‌ام کرد که مرا به سوی خود بکشاند تا اجرایشان کنم به خودم یادآوری کنم که چرا باز هم به بام می‌روی تا به دام ذهن بیفتی، از آن بگریز و به خانه‌ات برگرد. دانه وجودی‌ات آن جاست. هم‌چنین این دو چراغ سبب شدند به خودم بگویم: می‌خواهی به کدام یک توجه کنی: دانه حضور یا دانه ذهن؟ می‌خواهی در پشت بام زندگی کنی یا در خانه اصلی‌ات؟ در این دنیا به دنبال چه می‌گردی؟ اگر در جست‌وجوی دانه‌هایی که ذهن نشان می‌دهد هستی که جزو آمال و آرزوهای توست، پس به این نصیحت حافظ گوش بده که می‌فرماید:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

نصیحتی کُنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیرِ طریقتم یادست

مَجو درستی عَهْد از جهان سُسْت‌نهاد

که این عَجوزه عروسِ هزار دامادست

غمِ جهان مَخور و پَندِ من مَبَر از یاد

که این لطیفه‌ی عشقم ز رهروی یادست

رضا به داده بده و ز جبینِ گِره بگشای

که بر من و تو در اختیار نَگشاده‌ست



این جهان ذهن سست‌بنیاد است؛ چون بر پایهٔ آفلین بنا شده و میلیون‌ها نفر عاشق این عجزه هستند؛ پس غم این آفلین را نخور و به پندم گوش بده و فقط این لطیفهٔ عشق، این فضای گشوده‌شده که سراسر عشق و زیبایی است باید مورد توجهات قرار گیرد، به آن چه قضا به تو می‌دهد رضایت بده و گره پیشانی‌ات را باز کن و برای آفلین و همانیدگی‌هایت غمگین مباش که هیچ وفایی ندارند.

بدان امر، امر قضا و کن‌فکانش هست و فقط در فضاگشایی کردن و تسلیم بودن هست که امواج دریا یا اتفاقاتی که قضا می‌فرستد من ذهنی ما را می‌کشد و از دردهایش ما را آزاد می‌کند. ما در من ذهنی همه‌چیز می‌خواهیم و از قدرت اختیار خود درست استفاده نمی‌کنیم؛ اما در فضای گشوده‌شده اختیار داریم و پرهیز می‌کنیم.

حال باید اقرار کنیم که دشمن من ذهنی خودمان هستیم و یارِ خداوند که فقط این یار هست که من ذهنی ما را می‌کشد؛ نه من ذهنی ما. من ذهنی خرابکار است و به ما لطمه می‌زند؛ مثلاً اگر کسی از ما ایرادی بگیرد، درواقع یکی از همانیدگی‌هایمان را به ما نشان می‌دهد، ما هم باید دشمن آن همانیدگی شویم و درد هشیارانه بکشیم تا به خواست خدا از آن آزاد شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۲۸

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد

غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

با سپاس فراوان

مهردادخت از چالوس



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیر خانه است و چاره نیست

از خرابی خانه مندیش و مایست

گنج همان بهار زندگی شما که زیر خانه‌ی ویرانه دردهای شرطی شده‌ی درونتان است و این خانه ذهنی را در زندگی هر فردی خداوند خراب می‌کند، و چه باتقوا کسی که از خرابی این خانه دردها و حرص‌ها و آلودگی‌های درونش که وابسته به دنیا و نیازهای غیر ضرور به متعلقات است نمی‌اندیشد و تسلیم حق هست و می‌زارد خداوند آن را ویران کند. شما نباید بترسید پولم بره خونه‌ام بره چی می‌شه؟ من با این‌ها اگه همانیده باشم پس حتماً از دستش می‌دهم، نه این اصلاً درست نیست، این تفسیر من ذهنی برای شماست طرح خداوند این‌گونه نیست، خدا می‌خواهد اون همانیدگی را پاک کند در دل شما و خودش را در دل شما بزند، شما اگر همانیده با این چیزها باشید فضا رو باز نکنید و مقاومت کنید، خطرناک است، چون هم به خاطر ترس از دست دادنشون نمی‌تونید راحت ازش استفاده کنید، هم به خاطر عجول بودن و حرص زیاد به این چیزها آن‌ها را به سختی شاید از دست بدهید.

ولی اگر با تسلیم و فضاگشایی همانیدگی تون کم‌تر بشود، آن وقت هم به گنج درون متصل می‌شوید هم اون چیزها هم به اندازه‌ای که خدا برای شما مناسب می‌داند در اختیار شما قرار می‌گیرد، ولی آن‌گونه استفاده می‌کنید و به دست می‌آرید که نه خود را برنجانید نه کسی را به خاطر پز دادن و زیاده‌خواهی و غرور کاذبی که این چیزها به شما می‌دهد از خود کم‌تر بدانید و برنجانید.



چون اگر خدا خانه و لانه‌ی من ذهنی را در درون شما خراب نکند شما تا آخر عمر با دید این همانیدگی‌هایی مثل پول و قدرت و چیزهای دیگر دنیایی جهان را می‌بینید و مرکز شما هم همه‌اش حول و حوش این چیزها می‌چرخد پس این غیر قابل قبوله برای خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

ما وقتی جهد و کوشش خود را به کار می‌بریم که مرکزمان عدم شود برکت مرکز باز شده به ما لیاقت می‌بخشد و قطعاً لایق برکت الهی هستیم. چون تنها از مرکز باز شده و عدم به ما برکت خدا می‌رسد و حتماً فرق داریم با کسی که مرکزش همانیدگی هست و هیچ تلاشی برای عدم کردن مرکزش نمی‌کند.

البته تنها فرقدمان مرکز عدم و همانیده است که از مرکز عدم سلامتی و الطاف خدایی ساطع می‌شود، ولی از مرکز همانیده ارتعاش درد چیزهای فانی و مسموم جهانی بیرون می‌آید. و با این وجود تازه می‌خواهیم به خداوندی که بی‌نیاز و توانا بر هر کاری هست و خودش آفریدگار تمام نعمت‌هاست هدیه بدهیم، درحالی که مرکز خود را اگر فراموش کرده‌ایم عدم کنیم، کارمان سودی ندارد.

توضیحی در مورد ازدواج:

به نظر من در ازدواج انسان باید آگاه باشه تا خداییت و الوهیت اون لکه دار نشود و فریب من ذهنی را به خاطر پول و زیبایی ظاهری و تجملات نخورد. نمی‌گم این چیزهای دنیایی بد هستند، درسته باید دو نفر به هم بیان، به اندازه امکانات داشته باشند، ولی اصل شعور درونی انسان‌هاست، کسی که شعور داره به یک اندازه‌ای همه این چیزهای دنیایی رو داره ولی درست از شون استفاده می‌کند.



از آن چیزهای جهانی مثل تله‌ای برای به دام انداختن شما استفاده نمی‌کند، تا فردا به خاطر پول بیشتر زیبایی، بیشتر خیانت بکنه یا کسی دیگه‌ای رو ترجیح بده به جای شما، یا شاید به خاطر مرکز همانیده‌اش با پول یا زیبایی ظاهری دائماً حرف و عمل و رفتارش حول و حوش این چیزها فانی بچرخد و روح و روان شما را آزار بدهد.

پس این جاست که انسان درس می‌گیره که از اول با خدایت درونش و آگاهی حضورش، فرد مورد نظرش رو انتخاب کنه تا به خاطر من‌ذهنی و خواسته‌های دنیایی وابسته به همانیدگی‌هایش فریب نخورد.

باتشکر

هومن قادری





با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۸۶۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

فضای سکوت، سکون و عدم در ما هست و برای این فضا که ما را با خدا یکی می‌کند نیازی به تلاش از بیرون نیست تا به دست آورده شود، ما صلاحی داریم از جنس سکوت و پذیرش و تسلیم که ما را از جنس اصل و زندگی می‌کند، صلاح خوشبختی و صبر، صلاح پذیرش بی‌چون‌وچرا، صلاحی که اتفاقات و وضعیت‌ها را برای ما به بازی و شوخی تبدیل می‌کند، تا همه دردها، خواسته‌ها، انقباض‌ها و جنگ‌ها از ما رد شوند و فضای درونی ما عدم و خداگونه باشد.

خرد ایزدی و نیروی کل هستی که کل کائنات را اداره می‌کند در اختیار ما قرار دارد، اگر ما با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم و چیزهای آفلی که به آن‌ها چسبیده‌ایم و مرکزی که سنگی کردیم را رها کنیم. دوباره از جنس خدا شده و به شادی بی‌سبب و خداگونه‌گی تبدیل می‌شویم، به عبارتی استفاده نکردن از صلاح تسلیم و فضاگشایی باعث می‌شود همانندگی‌ها به ما بچسبند و روی گوهر و خداگونه‌گی ما را بپوشانند و ما پر از دانش و افکار و خواسته‌ها و ترس‌ها و دردها می‌شویم و معنی خودکشی همین است، پس یادمان باشد ما دو تا شمشیر داریم، شمشیر دولت و خدا یعنی انبساط و شمشیر من‌ذهنی، یعنی شمشیر خشم، درد، کینه و انقباض، یکی از راه‌های دست بردن به شمشیر تسلیم گفتن نمی‌دانم است، یعنی عدم قضاوت و نداشتن انواع باور و بد و خوب کردن، که این خود مستلزم این است که ابیات کلیدی مولانا یاد ما بیاید تا ما بتوانیم تسلیم شویم. راستی باید متوجه باشیم که خداوند و زندگی هر لحظه اتفاق و وضعیتی برای ما طرح می‌کند و می‌فرستد تا ما صلاح تسلیم و صبر را به کار بریم و بتوانیم صلاح من‌ذهنی را بیندازیم و به زندگی نزدیک شویم. مثالی می‌زنم: چند روز پیش به مدت سه روز خواسته‌ای به مرکز من آمد، خواسته‌ای که از جنس ترس و عدم



احساس امنیت بود و من برای به دست آوردنش روزی شش ساعت تحقیق و فکر کردم و متوجه شدم حالم خیلی بد و سنگی شده، و وقتی متوجه شدم دست به شمشیر تسلیم زدم و به یکباره گفتم نمی‌خواهم، و به محض نخواستن و پاک کردن تحقیقات، دردهایی مثل حرص، ولع، طمع، ترس، نگرانی، عدم احساس امنیت از من دور شدند و دوباره زندگی را به خرد کل سپردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

می‌گشدد هر گرگسی اجزات را هر جانبی

چون نه مرداری تو، بلکه باز جانانی چرا؟

وقتی مرکزی همانیده و پر از سنگ داریم مانند لاشه‌ای هستیم که اجازه می‌دهیم هر همانیدگی مثل کرکسی ما را بی‌جان و نابود کند، اگر اجازه دهیم که چیزهای این جهانی مثل پول، شهرت، مقام، دانش، دوست و دشمن، اعتیاد، حرص و ولع، خانواده و انواع درد مثل حسادت، تنفر، کینه و حس نقص ما را هدایت کنند و از آن‌ها زندگی بخواهیم، هشیاری خود را به آن‌ها سپرده‌ایم تا تکه‌تکه کنند، آیا در همین لحظه از کسی کینه داریم؟ از کسی متنفر هستیم؟ نسبت به کسی حسود هستیم؟ خود را با کسی مقایسه می‌کنیم؟ حس نقص داریم؟ آیا از انتقاد و حرف‌های دیگران ناراحت می‌شویم؟ اگر آری پس نشان بر این است که خود را به لاشه تبدیل کردیم تا آن احساسات کاذب و همانیدگی‌ها ما را بخورند و به عبارتی حال و لحظه را از ما بگیرند، پس حال که متوجه این حقیقت شدیم باید در برابر اتفاقاتی که زندگی می‌فرستد تسلیم باشیم تا همانیدگی‌ها از ما جدا شوند و تیکه‌های اصل خود را دوباره جمع کنیم و عدم شویم تا به خدا زنده شویم و سرشار از شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم، نه این که گدا و محتاج چیزهای آفل و رفتنی که ما را از خدا و سکوت و آرامش دور می‌کنند باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

دیدہات را چون نظر از دیدہ باقی رسید

دیدہات شرمین شود از دیدہ فانی چرا؟

ما باید متوجه چشم عدم بین و خداگونه که در ما هست باشیم، ما از جنس هشیاری خداوند هستیم ما شادی بی سبب و بی نهایت هستیم، اما من ذهنی دیدی تقلیدی، دست دوم و آفل که از جمع آموخته دارد و به وسیله غم و غصه و ناله و شکایت، یا ایرادگیری و ترحم طلبی و توجه طلبی ایجاد درد می کند و یا دست گذاری برای خوشی گرفتن از بیرون و دیگران دراز می کند و به جمع پناه می برد، هشیاری و مرکز عدم از نشان دادن شادی بی سبب و آرامش بی دلیل نباید خجالت بکشد و گول انتقاد و یا گول خوشی های این جهانی را نخورد و به آن ها نچسبد، و البته فراموش نشه که از همین آرامش و شادی بی سبب می شه پز و خودنمایی ساخت و من ذهنی را در شکل معنوی رشد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

آن که او را گس به نسیه و نقد نستاند به خاک

این چنین بیشی کند بر نقد کانی چرا؟

کسی که ذره ای به خدا زنده باشد هشیاری را حرام و یا خرج همانیدگی های آفل و دردزا نمی کند، به عبارتی کسی که در راه عدم کردن مرکز است همانیدگی های قدیم و جدید را با هم دور می کند و می داند که هیچ ارزشی ندارند و نه تنها با شادی بی سبب قابل مقایسه نیستند بلکه به درد و رنج و آسفتگی ختم می شوند زیرا من ذهنی با رقابت، حسادت، حرص، طمع، خودنمایی و بزرگ نشان دادن خود و زندگی خواستن از دیگران زندگی اش را تلف می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

آن سیه جانی که کُفر از جانِ تلخش ننگ داشت

زهر ریزد بر تو و تو شهیدِ ایمانی چرا؟

وقتی از جنس خواسته‌ها، حسرت‌ها، داشته‌ها، نداشته‌ها و چیزهای دیگر باشیم، تاریک و ملول و تلخ می‌شویم، بی‌رحم و سنگ‌دل می‌شویم. و جسم و ذهن و قلب و جان خود را نابود می‌کنیم و هرکسی اگر متوجه این حقیقت باشد توبه و واهمانش می‌کند، زیرا که هم به خود و هم به دیگران حسادت، تنفر، حرص، طمع، خشم، اضطراب، عجله، کنترل و درد می‌ریزد، اما با تسلیم و صفر کردن عقل و مرکز، از جنس روشنائی و خداوند می‌شود و شیره اصیل زندگی را به خود و به بیرون می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست

آخر او نقش‌بست جسمانی و تو جانی چرا؟

آیا در این لحظه، از جنس اضطراب، نگرانی، حسادت، خشم، احساس نقص یا حرص هستیم؟ اگر هستیم باید متوجه باشیم که این‌ها به‌وسیله همانیدگی‌های آفل که به اشتباه در مرکز آمده تولید شده‌اند، همانیدگی‌هایی که مدام در گوش ما حرف می‌زنند و می‌گویند بدو داره دیر می‌شه، الان از دستت می‌ره، بدو به‌دست بیار، بجنگ، رقابت کن، خودی نشان بده، اما حقیقت وجودی ما این نیست، و وقتی تسلیم و صفر شویم و آن‌ها را قطع کنیم جریان دردها قطع می‌شود و ما به کاذب بودن و فانی بودن آن‌ها پی می‌بریم و شادی بی‌سبب ما را دربرمی‌گیرد، اگر برای هر همانیدگی دستپاچه نشویم و آن را جدی نگیریم خودش می‌افتد و جای آن نور خدا و حقیقت ما نمایان می‌شود، این انداختن و جدی نگرفتن مستلزم صبر، پرهیز، شهادت و کشیدن دردی هشیارانه همراه با رضایت است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود

تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟

من ذهنی با ایرادگیری از ما خودش را بزرگ تر می کند. اگر ما حس نقص، حس کم داشتن، حس خفت و بدبختی و دیگر حس های رنج آور را داریم یعنی من ذهنی به ما می گوید زندگی در داشتن و به دست آوردن و کسی شدن است و همین باعث عیب بینی ما از خود می شه و مدام فکر می کنیم کم هستیم، تنها هستیم، ناتوان هستیم. ولی مرکزی که با عدم آشنا شده طعم سکوت، سکون، آرامش و شادی بی سبب را چشیده و مشغول خانه تکانی و خالی کردن است، که البته این خالی کردن از طرف من های ذهنی رد می شه و به این کار ایراد گرفته می شه. اما ما عیب اصلی را که خود من ذهنی است را شناختیم، و دیدیم که مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی از کجا نشأت می گیرد. مثلاً اگر براساس طمع یا حرص یا مقایسه تصمیم بگیریم و حرف و عملی از ما سر بزنه خب معلومه که جواب هم از همان جنس است، مثلاً چطور می شه کسی را کشت؟ یا قهرهای ما برای چیست؟ خب معلومه که برای توقع و خواسته های من ذهنی ما از خود و دیگران است. پس دیگر غذای من ذهنی را برایش پهن نمی کنیم و دست از همانیدگی های آفل و توقع از دنیا برمی داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

چون درو هستی بینی، گویی آن من نیستم

دعوی او چون بینی گوییش آنی چرا؟

ما باید من ذهنی خود را گردن بگیریم، چون من ذهنی از ما غذا می گیره، و اگر غذا به او ندهیم کار نمی کنه، اگر خود را هشیار و گوش به زنگ نگه داریم و مداومت در صبر و پرهیز پیشه کنیم، فرمان را از من ذهنی می گیریم و در جاده خرد زندگی به مسیر ادامه می دهیم و دیگه لازم به انکار و گردن نگرستن نیست. مثلاً ما خشمگین می شیم و خرابکاری می کنیم و بعدش می گیم دست خودم نبود و این برای کسی که من ذهنی را شناخته و می تواند فضاگشایی و پرهیز کند،



روشن شده که نباید به خشم غذا دهد، و ادامه دادن، گردن نگرفتن، اعتراف نکردن و عذرخواهی نکردن نابالغانه است. وقتی ما اعتراف می‌کنیم که من ذهنی داریم مراقب و هشیار می‌شویم تا از این لحظه خارج نشویم و فرمان را به من ذهنی ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نُوست

از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

اصل زندگی یعنی عشق، فضاگشایی، صبر، رضا و نو بودن و با نو بودن مرکز ما زنده به زندگی می‌شود و دیگه به ستیزه و خشم نیازی نیست، زیرا که همه را همسفر می‌بینیم و کاری با کسی نداریم که زنده شده و یا هنوز من ذهنی دارد، بلکه به وحدت می‌رسیم و زندگی را به خود زندگی می‌سپاریم و دخالتی در امور نمی‌کنیم و از خود و دیگران توقع و خواسته را کنار گذاشته و فقط در مرکز عدم و زندگی بی‌نهایت قدم می‌گذاریم تا با خدا یکی و قرین باشیم. به عبارتی آیا عدم خصومت اصل است یا کشتن دیگران؟ آیا اظهار نظر و اختلاف نظر و دعوا اصل است یا به خدا سپردن و توکل؟ آیا خودنمایی اصل است یا عقب کشیدن و تواضع و خوب خود بودن؟ آیا خشمگین کردن دیگران اصل است یا محبت و گذشت و صبر؟ آیا بحث و رنجش اصل است یا سکوت و آرامش و رها کردن قضاوت؟ آیا واکنش و مقابله به مثل اصل است یا بخشش و جدی نگرفتن؟

فرع ممکنه در هر کسی حتی کسی که مرکز را عدم کرده بالا بیاد، بنابراین فرع و خشم دیگران را جدی نگیریم تا فرع یعنی طمع و خشم و نفرت و حسادت خود را هم جدی نگیریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

شَه به حق چون شمسِ تبریزِست ثانی نیستش

ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

حقیقت وجودی ما زنده شدن به خدا و انداختن تمام همانیدگی‌ها است، که مستلزم سکوت، صبر، پرهیز، شکر، پذیرش بی‌چون‌وچرای اتفاقات و وضعیت، هم‌چنین مداومت و تعهد به این راه، و این است راه حق. و ناحقی یعنی پشت کردن به تسلیم و پیش گرفتن تقلید، مقاومت، قضاوت و خواستن و خواستن بیشتر و بهتر است که ما را به درد و رنج می‌کشاند، ما در راه ناحقی طمع، حسادت، می‌دانم، کنترل، خودنمایی، جلب توجه، حرص و ولع، کینه، انتقام و از دست ندادن را اصل می‌دانیم. ولی کسی که در راه حق و زنده شدن به بی‌نهایت زندگی است حتی باور معنوی را هم حمل نمی‌کند و همه چیز و همه کس را به خود خرد کل می‌سپارد و هیچ منم و دخالتی ندارد و عقل خود را که عمری به او درد داده را زمین گذاشته زیرا به اصل خود که از جنس خدا است آگاه است.

باسپاس از همه

علی از تهران



سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۸۷۴

منظور

منظور اصلی و درونی تمام انسان‌ها زنده شدن به اصل خود و زنده شدن به عشق و یا به بی‌نهایت زندگی است. زندگی گنج نهان است و دوست دارد هشیارانه شناخته شود. منظور بیرونی ما ریختن این انرژی به جهان است. هرکسی در هرکاری می‌کند خلاق شده و در خدمت زندگی به دیگران نیز خدمت می‌کند. نمی‌توان جلوی جریان زندگی سد و مانع ایجاد کرد عمل و کار ما یک کانالی است که انرژی زندگی جاری می‌شود، درواقع با عمل و کار براساس خرد و برکت زندگی ما هم به اتفاقات برکت و خرد زندگی می‌ریزیم و هم به تمام انسان‌هایی که در این اتفاق سهیم هستند. توجه کنیم که منظور و مقصود ما برای زنده شدن در این لحظه محقق می‌شود هدف متفاوت از منظور است هدف در زمان است ما برای انجام کارهای جهانی هدف‌گذاری و برنامه‌ریزی می‌کنیم

باتشکر پروین از مهاباد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com